

عکس مرا جایی چاپ نکنید

بعد از عملیات کربلای ۵، بیمارستان‌های تهران مملو از مجروحان عملیات می‌شود. تعدادی از خبرنگاران برای تهیه خبر و گزارش به بیمارستان بقیه‌الله می‌روند. یکی از مجروحان به طرز وحشتناکی مجروح شده است. صورتش ترکش خورده و فک پایین او کاملاً از بین رفته است، ولی از روحیه‌ای قوی برخوردار است.

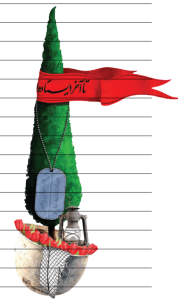
او چون نمی‌تواند حرف بزند با اشاره و با نوشتن، خواسته‌ها و حرف‌های خود را به همراهان و عیادت‌کنندگان می‌رساند. عکاسان مشغول عکس برداری از او هستند که ناگهان او اشاره به آنها می‌کند و گویی خواسته‌ای دارد. او از خبرنگارها قلم و کاغذ می‌خواهد! وقتی که قلم به دست می‌گیرد و می‌نویسد: «عکس مرا جایی چاپ نکنید... می‌ترسم بچه‌ها با دیدن عکس من بترسند...» او حسین دلبری بود که دو روز بعد به شهادت می‌رسد.

حکایت چریک دلاور

جمیل شهسواری، از رزمندگان سپاه در کردستان، به همراه چند نفر از دوستانش سوار بر یک مینی‌بوس از دیواندره به طرف سنندج می‌روند. در بین راه به یک ایستگاه ایست و بازرسی می‌رسند. ماشین می‌ایستد یکی از سربازها بالا می‌آید و شروع به بازرسی مسافرهای می‌کند. متأسفانه، رفتار سرباز بسیار تند است و در شأن یک سرباز نظام جمهوری اسلامی نیست. او به افراد داخل مینی‌بوس پر خاش می‌کند و با تندی با آنها برخورد می‌کند. حتی هنگام بازرسی، پایش به سطل ماست پیرزنی می‌خورد و تمام ماست، کف مینی‌بوس می‌ریزد. مسافرهای هم نمی‌توانند حرفی بزنند.

سرباز حتی یک عذرخواهی از پیرزن نمی‌کند و بی‌اعتنا از کنارش رد می‌شود. جمیل که تمام حرکات سرباز را زیر نظر دارد با دیدن این برخورد ناگهان از جا بلند می‌شود و خطاب به آن مأمور می‌گوید: این چه رفتاری است که داری؟ پس اخلاق اسلامی‌ات کجاست؟ بعد به آن سرباز می‌گوید که باید از پیرزن عذرخواهی کند و در ضمن، خسارت او را هم بپردازد! مأمور از این حرکت جمیل، می‌ترسد و نمی‌داند چکار کند.

مسافرهای در میانی می‌کنند که همگی با هم دو برابر خسارت ماست پیرزن را بدهند، اما جمیل می‌گوید خود این مأمور باید این کار را بکند تا دیگر نتواند از این کارها بکند. آن مأمور، وقتی که جدیدت جمیل را می‌بیند، دست در جیب می‌کند و خسارت پیرزن را می‌دهد و بعد مینی‌بوس به راه می‌افتد... جمیل شهسواری بعدها به شهادت می‌رسد و این حکایت و حکایت‌های دیگر از این چریک دلاور که در کردستان نفس ضدانقلاب را با شجاعت‌های بی‌ظنیرش بریده بود، سر زبان‌ها می‌افتد و سینه‌به‌سینه نقل می‌شود.



نقش بر آب شدن
شعارهای دروغین

شخصیتی به نام احمد باسامی از نیروهای فعال سازمان پیشمرگان مسلمان کرد-مریوان در اردیبهشت ۶۳ درگیری با ضدانقلابیون در منطقه تیش مر یوان به اسارت در می‌آید. ۲۴ ساعت شکنجه طاقت‌فرسا را تحمل می‌کند. شعارهای ضدانقلابی با سیگار توسط مدعیان حمایت از خلق کرد بر کمر و سینه او نقش می‌بندد. ضدانقلابیون پیکر نیمه جان احمد را با دست و پاهای بسته از یکی از کوه‌های بلند با شیب بسیار به پایین پرتاب می‌کنند. شهادت باسامی که خود از اهل تسنن و کرد مریوان بود باعث نقش بر آب شدن شعارهای دروغین ضدانقلاب و گسیل نیروهای بومی به خدمت در سپاه و بسیج می‌شود.

مردی که خودش راه عبور شد

در عملیات بستان یکی از گردان‌های رزمندگان برای عبور از سیم خاردار دچار مشکل می‌شود. دشمن بیداد می‌کند و نیرویی در کسی باقی نمانده است. کوچک‌ترین غفلت و اشتباهی می‌تواند جریان پیروزی را وارونه کند. حصار تنگی بوده است. ناگهان مردی برمی‌خیزد. برانکار دی را برمی‌دارد و به سمت سیم خاردار می‌دود. با برانکار روی سیم خاردار می‌خوابد و راه عبور را برای رزمندگان می‌گشاید. این عمل مقدمه فتح شهر بستان می‌شود. آن مرد حالا خودش راه عبور شده بود. آن مرد کسی نبود جز علی موحد دوست.

شهادت طوبی و خانواده‌اش

دختر یازده ساله‌ای است که در دوران انقلاب به همراه خواهر خردسالش خدیجه در تظاهرات شرکت می‌کند.

زمانی که دستور تیراندازی توسط فرمانده پاسگاه صادر می‌شود طوبی به خانه‌ای پناه می‌برد. در حالی که به در خانه تکیه زده بود تیر از در عبور کرده و به او و خواهرش اصابت می‌کند و هر دو به شهادت می‌رسند. سه برادر و پدر طوبی هم در جریان دفاع مقدس به شهادت می‌رسند.

حرف‌های ناگفته اسیر بانگهبان

در اردوگاه اسرای ایرانی، یک سرباز عراقی به نام کاظم هست. او شیعه است. یک برادرش در جبهه‌های نبرد کشته شده و ۲ برادر دیگرش اسیر هستند. سیاست بعضی‌ها این است که سربازها و درجه‌دارانی را به اردوگاه بیاورند که از ایرانی‌ها کینه به دل داشته باشند و ایرانی‌ها نتوانند با آنها رابطه برقرار کنند. هنگامی که حاج آقا ابوترابی به آن اردوگاه می‌رود، کاظم بدترین برخوردها را با او می‌کند و او را شکنجه می‌دهد. روزهای دیگر هم کاظم نسبت به حاج آقا بی‌احترامی می‌کند. اما حاج آقا به او احترام می‌گذارد و حتی هر وقت آن سرباز از جلوی حاج آقا عبور می‌کند، حاج آقا برای احترام او بلند می‌شود.

کاظم به همین خاطر دائم از جلوی حاج آقا عبور می‌کند تا او مجبور شود از جایش بلند شود. ماه‌ها می‌گذرد. یک روز اسرا می‌بینند که هر وقت حاج آقا مشغول لباس شستن است، کاظم هم به بهانه شستن دست‌هایش کنارش می‌ایستد و با او صحبت می‌کند. اسرا با اصرار از حاج آقا سؤال می‌کنند که موضوع چیست؟ حاج آقا می‌گوید: «کاظم شیعه است و مسائل شرعی خود را از من می‌پرسد.» هنگامی که می‌خواهند حاج آقا را از آن اردوگاه ببرند و ماشین آماده حرکت است، یکی از افرادی که بسیار ناراحت است، همین کاظم است که از شدت ناراحتی به گریه می‌افتد. وقتی ماشین آماده حرکت می‌شود، او طاقت نمی‌آورد و به سمت افسری که مأمور بردن حاج آقا است می‌دود و با اصرار از او اجازه می‌گیرد که به عنوان محافظ همراه حاج آقا برود؛ به بهانه جلوگیری از فرار حاج آقا... حاج آقا چنان نفوذی در وجود آن فرد کرده است که طاقت جدایی از او را ندارد.

یک آدم کچل در دید دوربین

با نیروهای دیدبان، اتاقک یک ساختمان بلند را که نزدیک آروند بود برای دیدگاه انتخاب کرده بودند. رد و بدل شدن آتش در منطقه، خصوصاً در حوالی اسکله که عراقی‌ها دید بهتری داشتند، سنگین بود. اجرای آتش روی جزیره‌های «ام الرصاص» و «ام البابی» به عهده تیپ ویژه‌ای بود که همه از بچه‌های یزد بودند. اطراف جزیره «ام الرصاص» از نی‌های کوتاه و علف‌های وحشی پوشیده شده بود.

عراقی‌ها با سیم‌های خاردار و موانع خورشیدی حسابی اطراف جزیره را پوشانده بودند. نیروهای تیپ به خاطر بلندی دیدگاه، تقریباً روی همه منطقه عراق دید کافی داشتند. روی سنگرها، جاده‌ها و راه‌های اصلی به راحتی آتش می‌کردند و نقاط ثبتي گرفته بودند. حدود ۲ ماه بود که در این منطقه، خودشان را برای عملیات آماده می‌کردند و این روزهای آخر، عراق آتش خود را سنگین کرده بود.

عراقی‌ها در اطراف اسکله، بسیجی‌های تیپ را با آر.پی. جی هفت می‌زدند. چند روز بعد، بچه‌ها پی بردند یک آر.پی. جی‌زن زبردست عراقی از صبح تا شب کارش شکار نیروهای تیپ است. کار شناسایی این عراقی را به عهده بچه‌های دیدبان گذاشتند. آنها چند روز پشت دوربین از اتاقک همین آسانسور روی ساحل جزیره کار کردند تا بالاخره این آر.پی. جی‌زن قهار در کادر دوربین آمد. او مردی بود مسن، حدود ۴۰ سال داشت و سرش کاملاً کچل بود. هر روز که می‌گذشت بیشتر سر از کار او در می‌آوردند. این آقای کچل، همیشه آر.پی. جی‌اش را آماده می‌کرد و در گوشه‌ای از ساحل آروند، جایی که مناسب بود مخفی می‌شد و در نخستین فرصت به طرف بچه‌های تیپ شلیک می‌کرد و تلفات می‌گرفت.

او میسان بچه‌ها به «کچل آر.پی. جی‌زن» معروف شده بود. خیلی تلاش کردند تا او و مخفیگاهش را با خمپاره یکی کنند، اما نمی‌شد. جنگ و گریز بچه‌ها با این کچل ادامه داشت تا اینکه عملیات آغاز شد؛ عملیات والفجر ۸ صبح که بچه‌ها با بچه‌ها «ام الرصاص» گذاشتند، از نخستین کسانی که کشته شده بود، همان دشمن کچل بود. بچه‌های غواص تیپ شب گذشته، این آر.پی. جی‌زن کچل را کشته بودند و بچه‌های رزمنده با دیدنش روحیه می‌گرفتند. از آن شب به بعد دیگر یک آدم کچل در کادر دوربین نبود.